

کنج حضور

متن کامل پیام‌های تلفنی

۹۶۷-۰

اجرا: آقای پرویز شهبازی

تاریخ اجرا: ۷ تیر ۱۴۰۲

www.parvizshahbazi.com



ده زکات روی خوب، ای خوب رو شرح جان شرح شرح بازگو

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۹۵)

چقدر مهم است که شما زکات روی خوب را می‌دهید، قانون جبران را رعایت می‌کنید. ما نمی‌توانیم چیزهایی که یاد می‌گیریم برای خودمان نگه داریم. درعین حال مواظب هم هستیم چیزی را به کسی تحمیل نکنیم. مثل سفره سیزده بدر غذایمان را می‌گذاریم وسط، هرکسی هرچه دوست دارد برمی‌دارد. نه این‌که تحمیل می‌کنیم به کسی و یا می‌رویم به قضاوت که بلد نیستی.

(پرویز شهبازی، برنامه گنج حضور شماره ۹۰۷)

متن کامل پیام‌های بینندگان برنامه ویژه پیام‌های تلفنی ۰-۹۶۷

اوست بهترین کسی که از او درخواست شود، و بدو امید رود.
[پس] از خدا توفیق آن خواهیم که سپاس [بودن در این راه را]
به ما ارزانی کند. زیرا سپاس همچون زنجیری است که نعمت
موجود را نگه دارد و نعمت فزون‌تر را صید کند و هیچ نشود
جز آنچه خدا خواهد.

(برگرفته از مقدمه دفتر چهارم مثنوی، مولوی)

شایسته است از تلاشهای متعهدانه، مستمر و ماندگار جناب آقای پرویز شهبازی در اجرای این برنامه و روشنگری، اشاعه و بسط درس‌های زندگی‌ساز مولانای جان، در کنار برقراری رابطه صمیمانه ایشان با راهیان این مسیر نورانی، کمال سپاس و قدردانی را به جا آوریم.

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

همراهان عشق در تایپ، ویرایش و بازبینی برنامه گهر بار ۰-۹۶۷		
فرزانه پورعلی‌رضا	مرضیه جمشیدیان از نجف‌آباد	شاپرک همتی از شیراز
فهیمه فدائی از تهران	ناهید سالاری از اهواز	مریم زندی از قزوین
فاطمه رشنو از لرستان	الناز خدایاری از آلمان	آقای حسام موسوی از مازندران
فاطمه زندی از قزوین	بهرام زارع‌پور از کرج	شبتم اسدپور
زهرا عالی از تهران	پارمیس عابسی از یزد	فرشاد کوهی از خوزستان

با تشکر از دوستان بیننده که با ارسال متن پیام‌هایشان ما را یاری دادند.

جهت ارسال متن پیام یا تصویر پیام و یا همکاری با گروه متن برنامه‌های گنج حضور با آیدی زیر در تلگرام تماس حاصل کنید.

@zarepour_b

لطفاً پیام‌های خوانده شده روز جمعه را تا ساعت ۱۲ ظهر شنبه ارسال نمایید.

کانال گروه متن کامل برنامه‌های گنج حضور در تلگرام:

<https://t.me/ganjehozourProgramsText>

ردیف	پیام دهنده	صفحه
۱	خانم بیننده از رشت	۵
۲	خانم مریم از شیراز و خانم مهدیه از انزلی	۸
۳	آقای علی از ایزه	۱۳
۴	خانم ملک نیا از تبریز	۱۵
۵	خانم معصومه از شهریار	۱۶
۶	خانم بیننده از سنندج	۱۸
۷	خانم زهرا از شیراز	۱۹
۸	خانم دل‌نیا و پدرشان	۲۳
۹	خانم معصومه از مشهد	۲۷
-	◇ ◇ ◇ پایان بخش اول ◇ ◇ ◇	۲۷
۱۰	آقای بیننده	۲۸
۱۱	خانم اکرم از قزوین	۳۱
۱۲	خانم مریم از فولادشهر	۳۴
۱۳	خانم هانیه از مشهد	۳۶
۱۴	خانم ربابه از لرستان	۴۰
۱۵	خانم لیلا از آلمان	۴۴
-	◇ ◇ ◇ پایان بخش دوم ◇ ◇ ◇	۴۶



۱- خانم بیننده از رشت

[سلام و احوال‌پرسی خانم بیننده و آقای شهبازی]

خانم بیننده: نمی‌دانم از کجا شروع کنم. جناب شهبازی پیشرفتم را چه بگویم، نمی‌دانم چقدر پیشرفت کردم. جناب شهبازی ولی تلفن نکردم، باور کنید من اصلاً این برنامه را فراموش نمی‌کنم، اصلاً همیشه روز و شب دارم کار می‌کنم، برنامه شما را گوش می‌کنم.

آقای شهبازی: خیلی خب.

خانم بیننده: دیگر همین برنامه، دیگر نمی‌خواهم زیاد حرف بزنم، این برنامه‌ای که این وقتی که من چهار ساعت بود، برنامه شما را گوش کرده بودم، بعد یک سبب‌سازی بیرونی و یک درد هشیارانه بزرگ داشتم، بعد آن یک سبب‌سازی بیرونی بود، من همه‌اش جذب آن سبب‌سازی بیرونی بودم، می‌خواستم مثلاً بحث کنم یا بروم مثلاً آن شخص را مثلاً شکایت کنم برایش. بعد همه‌اش این بیت:

مرا عهدی‌ست با شادی که شادی آن من باشد
مرا قولی‌ست با جانان که جانان جان من باشد

به خطِ خویشتن فرمان به دستم داد آن سلطان
که تا تخت است و تا بخت است، او سلطان من باشد

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۷۸)

این هم همیشه یادم می‌آمد. همیشه وقتی که درد هشیارانه، مریض هم شده بودم، بعد همه‌اش این می‌آمد در ذهنم، همه‌اش این شعر من را آرام می‌کرد. همین، تجربه‌ام همین بود. ببخشید جناب شهبازی، اگر می‌شود یک متن داشتم، اگر بخوانم.

آقای شهبازی: خب الآن وقت متن نیست، اگر اجازه می‌دهید ما پیغام‌های کوتاه می‌گیریم. حالا ان شاء الله بعداً بیایید.

خانم بیننده: پیغام سه دقیقه، دو دقیقه است.

آقای شهبازی: بفرمایید.

خانم بیننده: من یک سال است الآن زنگ نزدم جناب شهبازی، تابستان.

آقای شهبازی: بفرمایید باشد.

خانم بیننده: بخوانم؟

آقای شهبازی: بفرمایید.

خانم بیننده: پس مختصر می‌خوانم که زود تمام بشود.



قبل از گوش کردن به برنامه گنج حضور بیشتر اوقات علاقه داشتیم فال بگیریم. از دوستان می‌شنیدم یک فال‌بین تازه پیدا کرده‌اند که خیلی خوب فال می‌گیرد، زود وقت می‌گرفتم که بروم فال بگیرم. عجیباً که آن خانم نمی‌دانست چگونه سخنوری کند و ندانسته گروهی را به سوی همان‌ین بیشتر بکشاند.

سند به نامت می‌خورد یا اسم کوچک پسر یا دخترم را می‌گفت و من در دلم می‌گفتم چقدر زیبا فال می‌بیند. یا می‌گفت همسرت چکار می‌کند، فلان روز خوب نیست برای خرید خانه، یا فلان روز خوب است. مردم به شما حسادت می‌کنند، برایتان اسفند دود کنید. و اگر مانع، مسئله‌ای در فنجان قهوه می‌دید می‌گفت اگر پول زیادتر بدهی، فردا برایت حل کنم و از این حرف‌ها.

من وقتی از خانه فال‌بین بیرون می‌آمدم خیلی خوشحال و سرحال بودم و این لذت مرا سرخوش می‌کرد و مرتب حرف‌هایش یادم می‌آمد تا ببینم آن اتفاقی که ذهنم می‌گوید برایم خوب است اتفاق افتاده‌است یا نه. این هپروت من ذهنی ادامه داشت، اما تشخیص ندادم ذهنم مرا گول می‌زند و فریب می‌دهد.

میل شهوت کر کند دل را و کور تا نماید خر چو یوسف نار نور

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۶۵)

واقعاً مولانای عزیز راست می‌گوید، این من ذهنی کارش برعکس جلوه دادن چیزهاست. آن کاری که به نفع ماست، به ضرر ما نشان می‌دهد و آن چیزی که زیباست زشت نشان می‌دهد.

چون خری را یوسف مصری نمود یوسفی را چون نماید آن جهود

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۷۱)

ما کییم این را بیا ای شاه من طالعم مقبل کن و چرخ بزن

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۷۸۶)

دی مَنجَم گفت: دیدم طالعی داری تو سَعَد
گفتمش: آری ولیک از ماه روزافزونِ خویش

مه که باشد با مه ما؟ کز جمال و طالعش
نَحسِ اکبر، سَعَدِ اکبر گشت بر گردونِ خویش

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۴۷)



سَعَد: خجسته، مبارک
نَحْسِ اکبر: ستاره زحل، بزرگترین شومی
سَعَد اکبر: ستاره مشتری، بزرگترین خوش‌یمنی

خداوندا شکر برای برنامه گنج حضور، دوستان، همچنین آقای شهبازی برای بیدار کردن ما انسان‌ها. ممنونم آقای شهبازی، ارادتمندم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

[خداحافظی خانم بیننده و آقای شهبازی]

خداحافظی خانم



۲- خانم مریم از شیراز و خانم مهدیه از انزلی

[سلام و احوال‌پرسی خانم مریم و آقای شهبازی]

خانم مریم: خیلی خلاصه بگویم، من حدود دوازده سیزده سال پیش با برنامه شما آشنا شدم توسط پدرم.

آقای شهبازی: خب.

خانم مریم: اولین بار که تلفن زدم برنامه ۷۴۴ بود. من مریم هستم از شیراز.

آقای شهبازی: بله مریم خانم.

خانم مریم: و به لطف شما و برنامه گنج حضور من الآن خانه عزیزی هستم که توسط این عزیز با تمام عزیزان گنج حضوری ارتباط برقرار می‌کنم و این آرزوی من بوده استاد که، یعنی می‌گفتم می‌شود یک روز چنین چیزی برای من پیش بیاید؟ و الآن به این عزیز هم گفتم که دعا کن من الآن تماس می‌گیرم بتوانم این ارتباط را برقرار کنم.

من به ایشان گفتم که، یعنی دیروز که آمدم خانه‌شان من هیچ آشنایی از ایشان نداشتم و توسط خانم زهرا سلامتی فقط به من تماس گرفتند که گفتند برو پیش این‌ها، گفتم چشم. من نه می‌شناختم، چون سالیان سال است من فقط برنامه‌های شما را نگاه می‌کنم و دیگر پیام‌های تلفنی را هم گوش نمی‌دادم.

گفتند برو و من دیروز سوار ماشین شدم و آمدم سمت خانه این‌ها. بعد به آن‌ها گفتم که عزیز دل یک غزل از مولانا به من هدیه کن و این غزل را برای من خواندند.

آب زنید راه را هین که نگار می‌رسد

مژده دهید باغ را بوی بهار می‌رسد

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۴۹)

اول تا آخرش را خواندند، با آواز خواندند. من فقط برای این‌که یک سورپرایزی (surprise) برای همه داشته باشم گوش را می‌دهم به ایشان که ایشان خودشان صحبت کنند و شما صدایشان را بشنوید، گوش خدمتتان.

آقای شهبازی: خیلی ممنون، خواهش می‌کنم.

[سلام و احوال‌پرسی خانم مهدیه و آقای شهبازی]

آقای شهبازی: خانم مهدیه، خودتان را معرفی کنید.

خانم مهدیه: اجازه دهید چندتا دوبیتی و سه‌بیتی برایتان بخوانم که خیلی کمک کرده به من.

آقای شهبازی: بفرمایید.

خانم مهدیه: اولی‌اش این است، می‌گوید:



ننگرم کس را وگر هم بنگرم او بهانه باشد و، تو منظرَم

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۵۹)

مَنْظَر: جای نگریستن و نظر انداختن

اگر کسی را هم بنگرم، او بهانه است که فضا را باز کنم و به تو زنده بشوم. و بیت دوم می‌گوید:

عاشقِ صُنْعِ توأم در شُکر و صبر عاشقِ مصنوعِ کی باشم چو گبر؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۰)

عاشقِ صُنْعِ خدا با فر بُود عاشقِ مصنوعِ او کافر بُود

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۱)

شُکر و صبر: در این جا کنایه از نعمت و بلاست.

گبر: کافر

صُنْع: آفرینش

مصنوع: آفریده، مخلوق

فَر: شکوه ایزدی

و یک سه‌بیتی دیگر هست که می‌گوید:

همچو مستی، کو جنایت‌ها کند

گوید او: معذور بودم من ز خود

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۵)

گویدش لیکن سبب از زشتکار

از تو بُد در رفتن آن اختیار

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۶)

بیخودی نآمد به خود، توش خواندی

اختیارت خود نشد، توش راندی

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۷)

و این سه‌تا بیت که می‌گوید:



در زمانه صاحب دَامی بُود
همچو ما احمق که صیدِ خود کند؟!

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۷)

چون شکار خوک آمد صیدِ عام
رنجِ بی‌حد، لقمه خوردنِ زو حرام

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۸)

آن‌که ارزد صید را، عشق است و بس
لیک او کی گنجد اندر دام کس؟

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۹)

تازه داشتم بیت سومش را حفظ می‌کردم که یک دفعه برنامه شروع شد و من دیگر نتوانستم حفظش کنم، ببخشید.

آقای شهبازی: عیب ندارد. این‌ها بیت‌های سخت مولاناست. از نظر ادبی هم خب سخت هستند این‌ها، و تلفن هم بله آدم حواسش پرت می‌شود.

خانم مهدیه: بله ولی خیلی آموزنده است، خیلی هشیارکننده است. سه‌تا بیت دیگر هست که می‌گوید:

گر بروید، ور بریزد صد گیاه
عاقبت برروید آن کشتهٔ اله

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۷)

کِشتِ نو کارید بر کِشتِ نخست
آن دوم فانی‌ست و آن اول درست

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۸)

کِشتِ اول کامل و بگزیده است
کِشتِ ثانی فاسد و پوسیده است

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۹)

و اگر اجازه بدهید یک غزلی را می‌خواهم تقدیم حضورتان کنم عزیزترینم. اگر اجازه بدهید می‌خواهم با آواز بخوانم برایتان.

آقای شهبازی: بله بله، خیلی خب، بفرمایید.

خانم مهدیه: [با آواز می‌خوانند].

من دوش به تازه عهد کردم
سوگند به جان تو بخوردم

کز روی تو چشم بَرندارم
گر تیغ زنی، ز تو نگردم

درمان ز کسی دگر نجویم
زیرا ز فِراقِ توست دَرَدَم

در آتشم آر فروبری تو
گر آه برآورم نه مَرَدَم

برخاستم از رَهت چو گردی
بر خاک ره تو بازگردم
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۵۹)

تقدیم به شما عزیزترینم. دستان شما را می‌بوسم. بی‌نهایت از شما ممنون و سپاس‌گزارم. گوشی را می‌دهم به مریم جان.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم مریم: استاد من خیلی خلاصه یک تجربه خوبم را بگویم از برنامه‌تان.

آقای شهبازی: بفرمایید.

خانم مریم: من اوایل که نگاه می‌کردم واقعاً صبر نداشتم، خیلی عجول بودم و شما این را به من تأکید می‌کردید که صبر داشته باش، برنامه‌ها را نگاه کن. یک مدتی هست که البته خب نیاز به تمرین داشت، نشد این قضیه که یک‌هویی بتوانم صبر کنم ولی به مرور زمان که صبر کردم و خودم را یک مدتی است که سپردم. و این سپردن شد یک معجزه‌ای که من به‌طور اتفاقی در خانه این عزیز هستم و دیروز من آمدم یک سر زدم و از من خواستند که پیش آن‌ها بمانم که امروز برنامه شما را به‌طور زنده کنار این‌ها گذراندم و این واقعاً یک معجزه برنامه شما و مولانا و شمس هست. من دست شما را می‌بوسم و از شما تشکر می‌کنم و به همه عزیزان که نگاه می‌کنند می‌گویم صبور باشید، بسپارید، رها کنید، خودش اتفاق می‌افتد.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم مریم: خیلی خوشحال شدم صدایتان را شنیدم. از خانم زهرا سلامتی هم خیلی تشکر می‌کنم که سبب این اتصالات شدند برای من.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم مریم]



آقای شهبازی: البته خانم مهدیه را می‌شناسید. خانم مهدیه کسی هستند که در هشت‌سالگی بینایی‌شان را از دست دادند و دچار غم و غصهٔ شدید شدند ولی با استفاده از همین برنامه‌های گنج حضور مولانا توانستند حال خودشان را خوب کنند که دیدید آواز هم برایتان خواندند.

گنج حضور



۳- آقای علی از ایده

[سلام و احوال‌پرسی آقای علی و آقای شهبازی]

ما این‌که بی‌هیچ سرانجامی دلخوشیم.

هزار ابر عنایت بر آسمان رضاست اگر بیارم، از آن ابر بر سرت بارم (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۲۳)

آقای شهبازی: اگر بیارم، از آن ابر بر سرت بارم.

آقای علی: من این بیت شعر همیشه می‌آید در ذهنم، ولی الآن یک کم استرس داشتم دیگر اشتباه گفتم.

آقای شهبازی: می‌دانم، بله، بله، سخت است.

آقای علی: من چند سالی است با برنامه‌تان آشنا شدم آقای شهبازی، ولی از موقعی که واقعاً قانون جبران را رعایت کردم به من جواب داد. یعنی تا موقعی که قانون جبران را شروع نکردم اصلاً نمی‌دانستم چه به چه است.

آقای شهبازی: آفرین.

آقای علی: الآن هم خدا را شکر می‌کنم با این برنامه آشنا شدم و هرچند که این من ذهنی واقعاً خیلی خطرناک است ولی دارم تمرین می‌کنم روزانه. خیلی برنامه‌هایتان را شاید دو ساعت، سه ساعت تا پنج ساعت هم روزانه گوش می‌دهم.

آقای شهبازی: آفرین.

آقای علی: ولی از موقعی که شروع کردم این برنامه را آقای شهبازی من اصلاً کلاً انگاری دیگر هیچ چیزی برایم اهمیت ندارد. نه زندگی، نه ماشین، نه خانه، اصلاً نمی‌دانم چرا این‌طوری شده‌ام.

آقای شهبازی: بله.

آقای علی: حالا نمی‌دانم دلیلش چیست؟ خودم هم حقیقت مانده‌ام در آن. اصلاً تا حالا من این‌طوری نشده بودم، نمی‌دانم حالا این جریانش چیست؟ می‌خواستم یک سپاس‌گزاری کنم از شما، بالاخره نمی‌دانم قضیه چه هست؟ اصلاً دیگر زیاد به چیزی فکر نمی‌کنم، مال و اموال و مثلاً کار و بار و، اصلاً نمی‌دانم چرا این‌طوری شدم.

آقای شهبازی: خب حال شما الآن خوب شده دیگر نه؟ شادید.

آقای علی: حالم بهتر شده، فقط دیگر در چیزهای مثلاً بیرونی، اجتماعی یا مثلاً رابطه‌ام یک‌کمی کم شده‌است کلاً. من همیشه انگار در خوابم، یک چیزی در نظرم باشد مثلاً حالا با خداوند باشم و سیر بکنم، یک چیزی بالاخره، یک چیزی، این‌طوری شده‌ام، نمی‌دانم حالا.

آقای شهبازی: خیلی خب، حالا ممنونم شما چیزی



آقای علی: زنده باشید. تشکر از برنامه‌هایی که اجرا می‌کنید.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای علی]

مجلس شورای اسلامی



۴- خانم ملک نیا از تبریز

[سلام و احوال‌پرسی خانم ملک‌نیا و آقای شهبازی]

خانم ملک‌نیا: بنده از تبریز تماس می‌گیرم، ملک‌نیا هستم. خیلی وقت هست تماس نگرفته بودم، البته یک بار تماس گرفته بودم با برنامه.

بعد پیشرفت‌هایم هم خیلی، خیلی زیاد است. پنج شش‌سالی است من برنامه را نگاه می‌کنم، بعد روی خودم کار می‌کنم، دیگر:

لذت بی‌کرانه‌ای‌ست، عشق شده‌ست نام او
قاعده خود شکایت است، ورنه جفا چرا بود؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۶۰)

این‌که جفای من‌ذهنی چون سیری‌ناپذیر است، همیشه هم شکایت دارد، گله دارد، بعد ناشکری دارد ولی زندگی همیشه رحمت اندر رحمت است، همیشه بر ما شادی و سلامتی و فراوانی را می‌بارد.

استاد عزیز خیلی متشکرم وقت شما، وقت دوستان عزیز را خیلی نمی‌گیرم. بعد خیلی خیلی سپاس‌گزارم از شما به خاطر پیشرفت‌هایم. بعد خیلی سپاس‌گزاری می‌کنم. خیلی ببخشید یک کم استرس دارم.

آقای شهبازی: شما مثل این‌که خانه‌تان یک طوطی هم دارید، درست است؟ [خنده آقای شهبازی]

خانم ملک‌نیا: بله ببخشید دارد صدا می‌دهد طوطی ما.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم ملک‌نیا]

۵- خانم معصومه از شهریار

[سلام و احوال‌پرسی خانم معصومه با آقای شهبازی]

خانم معصومه: من معصومه هستم از شهریار تماس می‌گیرم. استاد چه بگویم؟ خیلی خوشحالم صدایتان را می‌شنوم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، لطف دارید.

خانم معصومه: خدایا شکر، زندگی من را استاد خیلی کمک کردید، خیلی حال خودم که خوب است هیچ، همسر هم که مدت‌ها مشکل بیماری‌های مختلف، پیش دکترهای مختلف رفتیم و الآن درمان درد ایشان هم انگار من شدم، یعنی من وقتی در خانه این آرامش را به‌دست آوردم از طریق برنامه گنج حضور، انگار این آرامش به خانه‌مان آمده.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم معصومه: استاد من فقط دارم حرف می‌زنم ببخشید، من خیلی خوشحالم.

آقای شهبازی: خیلی عالی! عالی! عالی! واقعاً این آرامش باارزش است. آرامشی که خانم‌ها می‌توانند وقتی به حضور می‌رسند در خانواده ایجاد کنند هم به‌عنوان مادر، هم به‌عنوان همسر، شگفت‌انگیز است، بله، اثرش شگفت‌انگیز است. بفرمایید.

خانم معصومه: استاد خیلی سپاس‌گزارم از شما، من برنامه‌های شما را خیلی گوش می‌دهم، کتاب‌های شما را خریدم، الآن دیگر اصلاً در خانواده خودم قبلاً گوش می‌دادم و قبلاً مثلاً می‌گفتم بیاید گوش کنید به بچه‌ها، دوتا پسر دارم نوجوان و جوان، ولی الآن برنامه را که به اتفاق همسر گوش می‌کنیم. اگر زمانی پیش می‌آید که مثلاً دیگر می‌بینم که ایشان خسته شده، یا مثلاً می‌گذارم می‌روم در گوشه دوباره از طریق تلگرام برنامه‌ها را گوش می‌دهم، کتاب‌ها را می‌خوانم. در خانه شعرهای حضرت مولانا و فرموده‌های شما را، احادیث را زدم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم معصومه: بچه‌ها می‌بینم گوش می‌دهند، یک موقع‌هایی عکس می‌گیرند با گوشی‌هایشان، خلاصه که خانه‌مان پر از آرامش است.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم معصومه: و بله، بفرمایید استاد.

آقای شهبازی: من عرضی ندارم.

خانم معصومه: من این قدر خوشحالم که همه‌اش دارم حرف می‌زنم، بفرمایید.

آقای شهبازی: حرفی ندارم قرار است [خنده آقای شهبازی] شما حرف بزنید.

خانم معصومه: خیلی ممنونم از شما.



آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم معصومه: واقعاً سپاس‌گزارم. این شعرهای که شما زحمت کشیدید، این‌ها در آورده‌اید کار ما را، ظرف مدت بیست سال زحمت‌هایی که شما کشیدید، این‌ها باعث شده که الآن تمام این اشعار به صورت زندگی‌ساز یعنی مثلاً یک چیزی که پیش می‌آید، یک مسئله مثلاً پیش می‌آید، یک هم‌هویت‌شدگی جدیدی که مثلاً من نسبت به پسر بزرگم که می‌گوید فلان دختر را دیدم مامان می‌خواهم با او ازدواج کنم، سریع شعرها مثلاً می‌آید برایم.

«آمد شراب آتشین، ای دیو غم گنجی نشین»

می‌گویم باز این هم‌هویت‌شدگی بزرگ آمده، حواست هست که باید الآن شناسایی کنی، پس هیچ‌چیز نگو، هدف این است که شما فضا را فقط باید باز کنی. مثل گفته استاد که می‌گوید فقط فضا است، هدف فقط فضا است، فضاگشایی است. بگذار تمام این اتفاقاتی که قرار است، بیفتد.

استاد خیلی پیش آمده که مثلاً پسر آمده گفت است که این جوری است، قرار است با این دیگر مامان این دیگر دختر ایده‌آلم هست، باشد. گوش می‌کنم حرف‌هایشان را و بعد می‌بینی خودش می‌آید می‌گوید نه، این چیزهای که فکر می‌کردم نیست. بعد می‌خندم استاد به تمام اشتباهاتم می‌خندم، به تمام خشم‌هایم می‌خندم، خیلی حالم خوب است، خیلی متشکرم از شما.

آقای شهبازی: عالی، عالی، آفرین!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم معصومه]



۶- خانم بیننده از سنندج

[سلام و احوال‌پرسی خانم بیننده و آقای شهبازی]

خانم بیننده: من از سنندج تماس گرفتم. چند سال پیش زنگ زدم، یعنی خیلی وقت است دوباره هرچه زنگ می‌زنم نمی‌توانم، تماس برقرار نمی‌شود. خیلی خوشحالم.

همین‌که تماس گرفتم، یک طوری است تعهدم را بیشتر می‌کند استاد. ممنونم که اجازه می‌دهید ما هم بتوانیم تماس بگیریم. ممنونم لطف کردید. خیلی از زحماتتان ممنونم.

آقای شهبازی: خیلی زیبا!

خانم بیننده: ما مولانا را نمی‌شناختیم. من شعرها را خیلی دوست داشتم ولی هی با آنها لذت می‌بردم، ولی از وقتی که برنامه شما پخش می‌شود الآن نزدیک هفت سال است، اصلاً یک آرامشی در خانه‌مان آمده، ممنونم از شما وقت شما را نگیرم، ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم بیننده]

۷- خانم زهرا از شیراز

[سلام و احوال‌پرسی خانم زهرا و آقای شهبازی]

خانم زهرا: من زهرا هستم از شیراز زنگ می‌زنم. حدود پنج شش سال هست که برنامه گنج حضور را دنبال می‌کنم و چند سال پیش، همان سال اول تماس گرفتم و الآن سه چهار سال است که زنگ نزدم.

می‌خواستم یکی از شناسایی‌هایی را که با کمک زندگی و ابیات مولانا و جناب شهبازی، شناسایی که باعث شد من همانندگی‌ای که جلوی پیشرفت من را می‌گرفت شناسایی کنم و آن را با همه دوستان به اشتراک بگذارم.

آقای شهبازی: بفرمایید، بله.

خانم زهرا: من حرف زیاد دارم بزنم از پیشرفت‌هایم و معجزه‌هایی که ابیات مولانا در زندگی‌ام به‌وجود آورده، ولی الآن می‌خواهم این پیغام را که زندگی به من داد را خدمتتان بگویم.

آقای شهبازی: بفرمایید، بله.

خانم زهرا: با اجازه‌تان.

که ز آواز تو خلقی بی‌شمار جان بدادند و شدند آن را شکار

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۹۳)

من فهمیدم که با من‌ذهنی‌ام از کسانی تعریف می‌کردم که «خیلی زیبایی!» و این باعث شده بود که آن‌ها، من می‌خواستم به آن‌ها کمک کنم که به کسانی که حسرت می‌خوردند که از خودشان ثروتمندتر هستند به این‌ها حسودی نکنند، به خیال خودم داشتم به او کمک می‌کردم، ولی درواقع من با این آواز او را از خدا دورتر کردم. من به او می‌گفتم که غصه نخور، حسرت دیگران را نخور، تو این قدر زیبا هستی که آن کسی که پول دارد زیبایی تو را ندارد، حسرت زیبایی تو را می‌خورد و این‌جوری جان هشیارش را گرفتم و او را در تله و دام من‌ذهنی گیر انداختم. ببخشید استرس گرفتم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، اختیار دارید.

خانم زهرا: و باعث شدم او با زیبایی‌اش همانیده بشود. چون بعد از آن دیگر من می‌دیدم او لباس‌هایی می‌پوشد، لباس‌هایی که توجه همه را به زیبایی و هیكل خودش جلب کند، درصورتی‌که قبل از آن ساده‌پوش بود و اصلاً در این حال و هوا نبود که پز بدهد.

من از دیگران تعریف می‌کردم و آن‌ها هم از من تعریف می‌کردند و این اشتباه من بود. من مجرم و مقصر هستم و از خدا طلب بخشش دارم.

آقای شهبازی: چقدر خوب. [لبخند آقای شهبازی]



خانم زهرا: من نادانسته آن‌ها را شکار من ذهنی‌شان کردم و برای همین از زندگی معذرت می‌خواهم.

آقای شهبازی: آفرین.

خانم زهرا: یک ضرر دیگر هم که به خودم زدم این بود که من احمق بودم و خودم خودم را به دام همانیدگی می‌انداختم،

ببخشید. [سکوت و بغض خانم زهرا]

در زمانه صاحب دمی بود همچو ما احمق که صید خود کند؟!

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۷)

و یک جور دیگر حرف زدن و آواز من که اشتباه بود این بود که حرف‌هایی می‌زدم که پسر را ملامت می‌کردم و باورهای خودم را که از من ذهنی می‌آمد به او القا می‌کردم و او را کوچک می‌کردم، تحقیر می‌کردم، سرزنشش می‌کردم. یا یک وقت‌هایی ناله می‌کردم یک حرفی از ذهنم در لحظه می‌آمد، این‌ها اشتباهات من بود که پسر را یا همسر را یا اطرافیانم را گیر من ذهنی‌شان می‌انداختم. باعث تأثیر منفی در آن‌ها و هزاران آدم دیگر که در این همه سال‌های عمرم با من برخورد داشتند.

با نصیحت‌ها و راهکارهایی که با من ذهنی‌ام به اشتباه به آن‌ها می‌دادم باعث می‌شدم که آن‌ها از خدا دور بشوند و به جای این‌که دنبال راهکار و گرفتن پیغام از خدا و زندگی باشند، به جسمشان مراجعه کنند و این اشتباه را سال‌ها [صدا نامفهوم]

و هر روز در ذهن بیشتر فرومی‌رفتم و افسرده می‌شدم. [گریه خانم زهرا]

فکر می‌کردم که خیلی می‌دانم و خیلی وارد هستم، از همه چیز خبر دارم، اطلاع دارم. همه به من استاد می‌گفتند. پیشنهادهای پزشکی می‌دادم، من را دکتر می‌دانستند، ولی اشتباه بود. در ظاهر آدم آرام، بی‌آزار، معنوی، خوب و مهربان به نظر می‌رسیدم. همه من را تأیید می‌کردند، ولی من حضور نداشتم، با ذهنم خدا را عبادت می‌کردم. یک خرس مؤدب و مهربان داشتم، ولی در تگ جو بودم، در تگ جوی پر از سرگین. من پُر از درد، پندار کمال بودم. ولی الآن کم‌کم به کمک زندگی و مولانا شناسایی می‌کنم.

که چقدر لحظه به لحظه با تمرکز روی زندگی و مشکلات دیگران با سبب‌سازی، عیب‌یابی، حرف زدن‌های طولانی از خدا جدا شده بودم و هزاران همانیدگی و درد در مرکزم انباشته کرده بودم.

بر قرین خویش مَفْزَا در صِفَت کَانَ فِرَاقِ آرَدِ یَقِینِ در عَاقِبَتِ

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۴)

خدا را شکر می‌کنم که زندگی به من کمک کرد تا بتوانم این را شناسایی کنم، به من پیغام داد. الآن تمرکز را روی خودم می‌گذارم و کاری به هیچ‌کس ندارم.

آقای شهبازی: آفرین.



خانم زهرا: تا با شناسایی و کمک زندگی همه این همانندگی را ببندازم. با صبر و شکر و پرهیز از به ذهن رفتن در هر لحظه و هشیار بودن که جسم‌ها را به مرکزم نیاورم به خودم کمک می‌کنم که این همانندگی‌ها را دور کنم از مرکزم و عدم بشوم. فکرها، باورها جسم هستند. تمرکز روی عیب و مشکلات و احوالات دیگران جسم هستند، نباید این‌ها را به مرکزم بیاورم. هر لحظه در کار شناسایی این‌ها هستم و هر لحظه خواهان و طالب عدم کردن مرکزم از زندگی و خدا هستم. با عدم کردن مرکزم و نرفتن به ذهن، مرکزم را کارگاه خداوند می‌کنم تا آن یکتای بی‌نیاز روی مرکز من کار کند و من را بی‌نهایت کند. من یاد گرفتم که خاموش باشم. از این به بعد هر موقع دفترم را می‌آورم تا صحبت‌های آقای شهبازی را بنویسم، بالای هر صفحه بزرگ می‌نویسم خاموش باش، «أَنْصِتُوا»، خاموشی برگزین. چون به این درک رسیده‌ام که نجات من، رهایی من، بی‌نهایت زندگی شدن من فقط با خاموشی امکان‌پذیر است. هر لحظه به فکر رفتن باعث می‌شود که من همانند بشوم. به فکر کردن خاموش می‌شوم. به سخن زیادی و حرف طولانی زدن خاموش می‌شوم و با حرف روی دیگران اثر منفی نمی‌گذارم. فقط به اندازه نیاز و با قلاووزی و راهنمایی زندگی و خدا صحبت می‌کنم. هر جا زندگی به من پیغام داد که داری زیاد حرف می‌زنی یا این حرفت اشتباه است، بز دادن است، حبر و سنی است، ملامت هست، انتقاد هست، دروغ هست، ترس از دست دادن همانندگی هست، حسادت و بخل هست، برای گدایی تأیید و توجه است، برای بزرگ کردن من‌ذهنی‌ات هست، برای کوچک کردن دیگران هست، خاموش می‌شوم، خاموش خاموش خاموش. من‌ذهنی را ساکت می‌کنم. حرف نمی‌زنم. خاموش می‌کنم تا زندگی و خدا به مرکزم بیاید و به من پیغام برای زنده شدن و عدم شدن مرکزم بدهد. هر چه ساکت‌تر، دریافت پیغام بیشتر. خاموش می‌شوم تا پیغام خدا را بشنوم.

آقای شهبازی: خیلی زیبا.

خانم زهرا:

أَنْصِتُوا را گوش کن، خاموش باش چون زبان حق نگشتی، گوش باش

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۵۶)

ببخشید من نمی‌دانم وقت دارم بقیه پیغام را بگویم؟

آقای شهبازی: آفرین، وقتتان تمام شده. پیغامتان خیلی جالب بود، عالی بود یعنی.

خانم زهرا: ممنونم. ببخشید عذرخواهی می‌کنم از همه اگر زیاد حرف زدم.

آقای شهبازی: امروز نمی‌دانم قسمت اول برنامه را دیدید یا نه؟ امروز دیدید؟

خانم زهرا: قسمت اول متأسفانه نه، قسمت دوم، سوم و بقیه را دیدم. تکرارش را می‌بینم.



آقای شهبازی: خب قسمت اول برنامه راجع به همین مطلب شما صحبت می‌کردیم. فرق شیطان و آدم را مولانا برای ما توضیح می‌داد که شیطان زیر بار مسئولیت نمی‌رود. می‌گوید تو کردی، تو مرا فریب دادی! ولی آدم می‌گوید که من به خودم ظلم کردم و مسئولیت اشتباهش را به‌عهده می‌گیرد.

شما هم الان در این مورد بدون این‌که بدانید اول برنامه راجع به این موضوع صحبت می‌کردیم، پهلوانی کردید و اتفاقاً چه پیغام به اصطلاح مناسبی بود که منطبق بود با قسمت اول برنامه و شما شاهد مثال بودید.

خانم زهرا: خواهش می‌کنم، این کار زندگی بود.

آقای شهبازی: و این اقرار شما این طوری که صحبت کردید بسیار با پیغام برنامه می‌خواند، می‌خواند، بله. خیلی ممنونم.

خانم زهرا: خواهش می‌کنم، ممنون از شما.

آقای شهبازی: گفتیم کسی که مسئولیت به‌عهده نمی‌گیرد از جنس شیطان می‌شود. شما یک زمانی به این نتیجه رسیدید که باید مسئولیت به‌عهده بگیرید. گذشته‌تان را خودتان خراب کردید که آن طوری رفتارتان را توضیح دادید چه جوری، و الان هم نترسیدید پیش همه اقرار کردید.

خب این نترسی نشان صداقت است یعنی شما بی‌نیاز از تأیید بیرون هستید. خیلی از انسان‌ها مثل شما نمی‌توانند حرف بزنند. توجه می‌کنید؟! و شما پهلوان هستید و راستش را گفتید.

خانم زهرا: هرچه داریم از شما داریم.

آقای شهبازی: بله، و ممنونم. دیگر بیشتر از این وقت شما را نگیرم. ان شاءالله که دیگران هم به این‌جا برسند. گفتیم امروز هم این همانیدن ما را از جنس شیطان نمی‌کند. عدم قبول مسئولیت و از این شاخ به آن شاخ پریدن است که ما را از جنس دیو می‌کند. وگرنه ما اشتباه می‌کنیم هیچ اشکالی هم ندارد. یک نفر تا چهل سالگی اشتباه کرده، پنجاه سالگی اشتباه کرده، همانیدن بوده، درد به‌وجود آورده، همان چیزهایی که شما گفتید، بله، ولی الان مثل شما باید حرف بزند، بگوید که من قبول می‌کنم که من اشتباه می‌کردم و این کارها را کردم. این کارها اشتباه بوده و الان فهمیدم، پناه می‌آورم به فضای گشوده‌شده، پناه می‌آورم به زندگی و می‌گویم من را درست کن و الان عیبم را می‌دانم. شما به عیبتان اقرار کردید. پس زندگی به شما می‌تواند کمک کند. گفت: «رحمت اندر رحمت آمد تا به سر»، ولی این رحمت به‌سوی کسی می‌رود که مثل شما عیب‌هایش را بداند بگوید من معیوب هستم.

ابتدا قبل از این، یا اسمش را بگذاریم توبه یا عذرخواهی، شما خودتان را استاد می‌دانستید به همه کمک می‌کردید. یک‌جایی زندگی به شما پیغام داد که این غلط است و شما پیغام را گرفتید! و دیگر نکردید این کار را.

خیلی زیبا، ممنونم.

[خداحافظی خانم زهرا و آقای شهبازی]



۸- خانم دل‌نیا و پدرشان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم دل‌نیا]

خانم دل‌نیا: می‌خواهم برایتان یک شعر بخوانم.

آقای شهبازی: آفرین! اول بگوئید از کجا زنگ می‌زنید؟ اسمتان چیست؟

خانم دل‌نیا: اسمم دل‌نیا، از بیم تماس می‌گیرم.

آقای شهبازی: از کجا؟

خانم دل‌نیا: بیم.

آقای شهبازی: بیم! اسمتان هم دل‌نیا؟

خانم دل‌نیا: بله.

آقای شهبازی: دل‌نیا، چه اسم قشنگی، آفرین! بفرمایید.

خانم دل‌نیا: با اجازه‌تان شروع می‌کنم.

اگر تو عاشقی غم را رها کن
عروسی بین و ماتم را رها کن

تو دریا باش و کشتی را برانداز
تو عالم باش و عالم را رها کن

چو آدم توبه کن، وارو به جنت
چه و زندانِ آدم را رها کن

برآ بر چرخ چون عیسیِ مریم
خرِ عیسیِ مریم را رها کن

وگر در عشق یوسف کف بریدی
همو را گیر و مرهم را رها کن



وگر بیدار کردت زلف دَرهَم
خیال و خواب دَرهَم را رها کن

نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي رَسِيدَه‌سْت
غمِ بيش و و غمِ كَمِ را رها کن

مُسَلِّمِ كُنْ دَلْ اَز هَسْتِي، مُسَلِّمِ
اميد نامُسَلِّمِ را رها کن

بگير اي شيرزاده خوي شيران
سگان نامُعَلِّمِ را رها کن

حَرِيصان را جگرخون بين و گرگين
گر و ناسورِ مُحَكَمِ را رها کن

بر آن آرد تو را حرصِ چو آزر
که ابراهيمِ ادهم را رها کن

خمش زان نوعِ كوتَه كُن سخن را
که الله گو اَعَلَمِ را رها کن

چو طالع گشت شمس‌الدین تبریز
جهان تنگ مُظَلَمِ را رها کن

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۹۰۵)

آقای شهبازی: خیلی زیبا، آفرین! خانم دل‌نیا شما چند سال‌تان است؟

خانم دل‌نیا: نه سال.



آقای شهبازی: نه سال! چقدر زیبا خواندید، آفرین، آفرین! این شعرها را اول چه کسی به شما یاد داده؟

خانم دل‌نیا: پدرم.

آقای شهبازی: پدرتان، آفرین، آفرین! به‌به! سلام برسانید، آن‌جا هست صحبت کند؟

خانم دل‌نیا: بله.

آقای شهبازی: دیگر شما نمی‌خواهید چیزی بگویید؟

خانم دل‌نیا: نه.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! خیلی خوب، بدهید پس پدرتان صحبت کنند.

خانم دل‌نیا: چشم.

آقای شهبازی: ممنونم.

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و پدر خانم دل‌نیا]

آقای شهبازی: آفرین بر شما، ماشاءالله!

پدر خانم دل‌نیا: متشکرم، خیلی ممنونم.

آقای شهبازی: چقدر زیبا خواندند!

پدر خانم دل‌نیا: دل‌نیا خانم ما فیلمشان را هم برایتان فرستاده‌اند.

آقای شهبازی: کی؟

پدر خانم دل‌نیا: در کودکان عشق گذاشتید شما.

آقای شهبازی: آهان، گذاشتیم.

پدر خانم دل‌نیا: بله یک شعر دیگر خواندند، غزل «خنک آن کس که چو ما شد، همه تسلیم و رضا شد»

آقای شهبازی: می‌دانید کدام شماره است؟

پدر خانم دل‌نیا: ۲۴۶ است. در تلگرام دیدم آن را آقای شهبازی.

آقای شهبازی: آها است ۲۴۶.

پدر خانم دل‌نیا: ۲۴۶ پخش شده در تلگرام.

آقای شهبازی: خوب شما یک ویدئو هم بگیرید بفرستید، مرتب ویدئو بگیرید بفرستید.

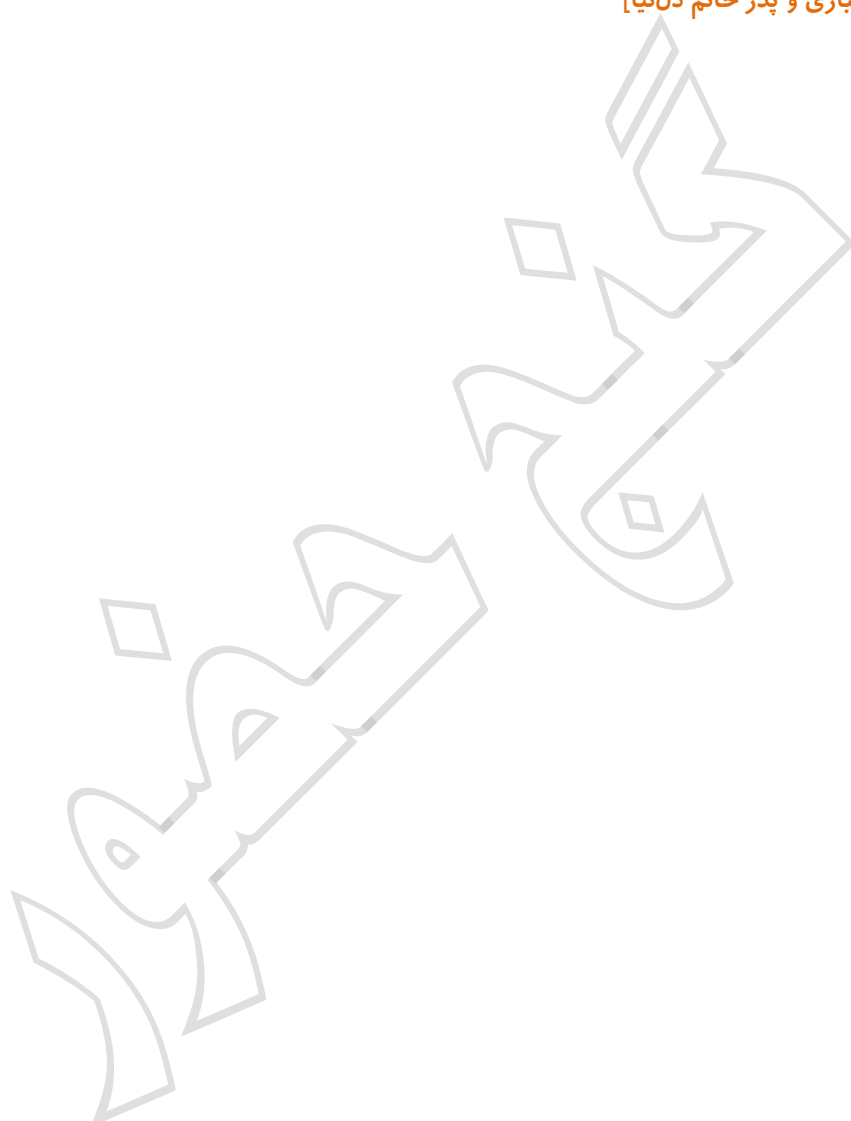


پدر خانم دل‌نیا: بله، الآن این شعر، غزلِ دومش را هم که حفظ کرده ویدئو می‌گیرم می‌فرستم خدمتتان.

آقای شهبازی: خیلی ممنون. سپاس از شما که واقعاً به کودک عشقتان این شعرها را یاد می‌دهید.

پدر خانم دل‌نیا: سپاس از شما، سپاس از شما، سپاس از شما. زحمتهای شما است. متشکرم، متشکرم از شما، خیلی متشکرم.

[خداحافظی آقای شهبازی و پدر خانم دل‌نیا]





۹- خانم معصومه از مشهد

[سلام و احوال‌پرسی خانم معصومه با آقای شهبازی]

خانم معصومه: آقای شهبازی ممنون از این برنامه‌های عالی‌تان. من یک آدمی بودم خیلی ضعیف، اعتماد به نفسم صفر. زندگی من را خیلی داغان کرده بود، چون خیلی من‌ذهنی‌ام قوی بود.

و با این برنامه‌های شما خیلی عالی هستم الان، حالم خیلی خوب است. اصلاً خواب نداشتم، بچه‌هایم از دست من خیلی ناراحت بودند، چون خیلی استرس داشتم، شب‌ها اصلاً خواب نداشتم. ولی این برنامه‌های شما واقعاً روی من خیلی تأثیر گذاشت آقای شهبازی.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم معصومه: همیشه در خودم همه برنامه‌ها را می‌ریختم، همه ناراحتی‌ها را در خودم می‌ریختم، ولی باز هم ارتعاشش در زندگی‌ام بود. بعد آقای شهبازی الان خیلی عالی شدم، حالم خیلی خوب است، بیرون که می‌روم دوست دارم به همه عشق بدهم واقعاً. به همه می‌گویم دوستان دارم.

ولی در زندگی خیلی اشتباه کردم. از زندگی، از بچه‌هایم همیشه عذرخواهی می‌کنم، از خدای خودم عذرخواهی می‌کنم. زندگی‌ام را خودم داغان کردم، حالا می‌فهمم که خودم اشتباه کردم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم معصومه: یعنی خیلی برنامه‌های شما روی من تأثیر گذاشت آقای شهبازی. اولین کاری که کردم خوابم خوب شد آقای شهبازی. پسر همیشه می‌گوید مامان خدا را شکر، ممنون از آقای شهبازی، از مولانا که روی شما تأثیر گذاشته، آرامش گرفتی، آقای شهبازی. ممنونم از لطفتان، یک دنیا تشکر آقای شهبازی.

آقای شهبازی: آفرین، عالی! آفرین بر شما از کجا زنگ می‌زنید؟

خانم معصومه: معصومه هستم از مشهد زنگ می‌زنم.

آقای شهبازی: معصومه خانم از مشهد.

خانم معصومه: ۵۹ سالم است آقای شهبازی، دفعه اولم است آقای شهبازی. یک سالی است که برنامه شما را نگاه می‌کنم. صبح که بلند می‌شوم آقای شهبازی اصلاً دوست ندارم بروم بیرون از خانه، همه‌اش دوست دارم به پای برنامه‌های شما بنشینم، ولی سواد کم است. الان کم‌کم دارم برنامه‌های شما را می‌فهمم، درک می‌کنم. ممنونم از مولانا، از شما آقای شهبازی. تشکر، دستتان را می‌بوسم آقای شهبازی. لطف کردید آقای شهبازی. مرسی، ممنونم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

[خداحافظی خانم معصومه با آقای شهبازی]

❖ ❖ ❖ پایان بخش اول ❖ ❖ ❖



[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای بیننده]

آقای بیننده: من آقای شهبازی یک هفت هشت ده سالی هست که شما را، با شما زندگی می‌کنم، منتها مواد مخدر هم می‌کشیدم، باز برنامه شما را که می‌دیدم باز لغزش کردم، باز لغزش کردم بعد هی شما می‌گفتی با من ذهنی گوش می‌کنی، نمی‌دانم با حضورت گوش نمی‌کنی. الآن چند وقت است، البته مشکلات خانواده و این چیزهای بیرونی بوده، اذیتم می‌کرده. یکی دیگر هم می‌گویم آقای شهبازی ما چون موادممان را ترک می‌کنیم یک برنامه دیگر هم کار می‌کنیم خودمان، نزدیک به برنامه شما است، خیلی از حضور خدا و از نمی‌دانم از [ناواضح] از بیماری‌ها صحبت می‌کند. بعد گفتم یک زنگ بزنگم، یک همین، یک مشارکت دو سه دقیقه‌ای داشته باشم، هم تشکر کنم از شما.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

آقای بیننده: عرضم به حضورتان بچه‌ها هم گوش می‌کنند، مثلاً خانم گهگاهی گوش می‌کند، نمی‌دانم یک دختر دارم شوهر دادم او هم می‌آید خانه ما او هم گوش می‌کند.

می‌خواستم یک تشکر ویژه داشته باشم از شما، از این‌هایی که زحمت می‌کشند، خواستم یک عرض ادب کنم، یک تشکر کنم.

آقای شهبازی: خیلی ممنون!

آقای بیننده: الآن چند وقت است به حساب ببخشید من چون وقت کم است، خب شما می‌گویید شما صحبت کنید. این مواد مخدر و این زندگی‌های بیرونی دیگر نمی‌دانم ضرر کردم و نمی‌دانم چکار کردم و فلان کردم. شکر خدا، شکر خدا! یک شعر شما می‌خواندی من یادم نمی‌رود، می‌گوید:

لاف مسیح می‌زنی بول خران چه بو کنی

با حدیثی چه خو کنی همچو روان کافری

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۴۶۴)

با این، من می‌گویم که این برنامه‌های شهبازی و نمی‌دانم این به حساب حالا هر جایی که حالمان خوب می‌شود، آن برنامه‌ای که خودمان می‌رویم می‌خواهیم این بول خر را، آن‌جای خر را خیلی بو نکنند این ذهنمان دیگر. این ذهنمان خیلی زر می‌زند آقای شهبازی، ذهن ما خیلی زر می‌زند، ذهن من خودم را دارم می‌گویم کاری به کسی ندارم.

ولی شکر خدا، شکر خدا خوب شدم یک خرده مثلاً از آن. یک سال، مثلاً من شش سال بود برنامه شما را گوش می‌کردم، هی می‌رفتم بیرون مقایسه می‌کردم، قضاوت می‌کردم، مقایسه می‌کردم، قضاوت می‌کردم، آقا این چرا آن‌جوری است؟ این چرا این‌جوری است؟ حالا از آن چون و چرا «عقل تا مست نشد چون و چرا پست نشد» آدم باید مست خودش بشود، تا این چون و چرا پست بشود.



گفتم شکر خدا یک خرده بهتر شدم با این گوش کردن برنامه‌های شما. به نظر من آن‌هایی که، نظر من ها! من چون لغزشی هستم دارم به شما می‌گویم، یا این‌هایی که شاید صدای مرا بشنوند مثلاً گوش بکند آدم، هی گوش بکند صبر بکند، صبر کند، گوش کند، آن بیماری‌های بیرونی هم که هی با آدم صحبت می‌کند شاید تمام نشود ولی کم می‌شود، کاسته می‌شود. می‌خواستم یک تشکر ویژه داشته باشم از شما، خسته نباشید بگویم.

آقای شهبازی: خیلی ممنون.

آقای بیننده: خدا ان شاء الله که همه را سالم نگه دارد، شما را سالم نگه دارد. من بعضی موقع‌ها خودم می‌گویم که آقای شهبازی تا برنامه هزار صحبت کند ان شاء الله. من اصلاً تلویزیون را باز می‌کنم برنامه شما است. کارم، راننده کامیون هستم ها، ولی تلویزیون را باز می‌کنم، مثلاً بعضی موقع‌ها می‌روم من ذهنی‌ام می‌آید بالا.

آقای شهبازی وقت تمام نشده؟

آقای شهبازی: حالا بفرمایید شما صحبتتان را.

آقای بیننده: آها. من بعضی موقع‌ها مثلاً گوش می‌کردم می‌رفتم می‌گفتم، آری مردم عقل ندارند فلان هستند، چرا شهبازی را گوش نمی‌کنند؟ چرا این کار را نمی‌کنند؟ خب شما به من دارید می‌گویید ها، می‌گویید کسی را نمی‌شود عوض کنید، این من ذهنی‌ام هم می‌گوید نه، مثلاً باز مثلاً با حضور بگویی، این عشق ارتعاش بکند لازم نیست حرف بزنی. مثلاً این‌ها را خیلی داشتم می‌گفتم این چرا این جور است؟ این پسر عمویم چرا این جور است؟ نمی‌دانم مادرم چرا این جور است؟ این‌ها را یک خرده شکر خدا، شکر خدا کم کرده‌ام. می‌گویم که من کسی را نمی‌توانم عوض کنم جز خودم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای بیننده: می‌خواستم تشکر کنم، خیلی لطف می‌کنید. ان شاء الله همیشه سالم و مؤید باشید.

آقای شهبازی: ممنونم!

آقای بیننده: درود بر شما، درود بر شما، درود بر این دست‌اندرکاران این‌هایی که زحمت می‌کشند. این قانون جبران را هم ما اگر در توانمان باشد انجام می‌دهیم، به حساب حالا وضع مالی‌مان آن جور نیست، ولی خب منتها،

خیره میا خیره مرو جانب بازار جهان زان‌که در این بیع و شری، این ندهی، آن نبری

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۴۵۵)

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

آقای بیننده: باید یک چیزی بدهی، یک چیزی بگیری دیگر. دیگر خدا ایستاده که این بیماری‌ها را می‌خرد، تو می‌دهی می‌فروشی. ما ان شاء الله کم‌کم داریم می‌فروشیم، آری ان شاء الله به امید خدا.



آقای شهبازی: آفرین!

آقای بیننده: فقط می‌خواستم تشکر کنم، من خیلی بهتر شده‌ام، من شاید نه سال هشت سال است دارم گوش می‌کنم.

آقای شهبازی: عالی، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای بیننده]

پیام‌های تلفنی

خانم اکرم: ماشاءالله به تعهد و مهربانی شما. من خیلی خوشحالم که بیننده برنامه شما هستم استاد.

دل و جان به آبِ حکمت ز غبارها بشوید هله تا دو چشم حسرت سوی خاکدان نماند (مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۷۱)

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم اکرم: و آقای شهبازی این چشم حسرت ما این قدر به زندگی این، به زندگی آن، مقایسه و چه عجیب که اصلاً ما بی‌نیاز بودیم. ما از جنس «احد صمد» بودیم، واحد، بی‌نیاز.

آقای شهبازی: آفرین.

خانم اکرم: و آقای شهبازی چقدر قشنگ شما در این چندتا برنامه توصیه کردید که پاک‌دل باشید، پاک‌دل باشید. از ورودی‌ها، از همانیدگی‌ها جلوگیری کنید، صبر کنید. و آقای شهبازی، من فکر می‌کردم در یک دم، زنده شدن خب دم ایزدی می‌آید، ولی خب ما این قدر الگوهای کهن و چندین‌ساله داریم آقای شهبازی، این‌ها نیاز به زمان دارند، شما درست می‌گویید، نیاز به صبر دارند، نیاز به تکرار، پرهیز.

دَم او جان دَهَدَت رُو ز نَفَخْتُ بَیْذِیر کار او کُن فیکون است نه موقوف علل (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۴۴)

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

مردہ شو تا مُخْرِجُ الحَيِّ الصَّمَد زنده‌ای زین مردہ بیرون آورد (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۱)

و این‌که آقای شهبازی ایمان داشته باشیم واقعاً اگر دستمان را به دست خدا بدهیم، رویاننده است، زنده‌کننده است و این مردگی ما را از ما می‌گیرد.

آقای شهبازی من با همسرم چندین سال زندگی می‌کردم و طبق این الگوهای کهن فکر می‌کردم اصلاً ایشان خشمگین هستند الان می‌بینم نه، هرچه بوده مشکل از من بوده. خیلی عجیب است، ولی آدم می‌فهمد که تمام این عیب‌دان‌ها، همه این‌هایی که ما فکر می‌کردیم دانایی داریم، عیب دارند، همه این‌ها در درون خود ما بوده، و ما چون که در ذهن عدداندیش هستیم، فکر می‌کنیم که عیب از دیگران است. عیب از خود من است. من همین‌جا اعتراف می‌کنم. و این‌که عدداندیش نباشیم.



آقای شهبازی: آفرین.

خانم اکرم: عدداندیشی، جدا بینی کار ذهن است.

آقای شهبازی: آفرین.

خانم اکرم: ذهن یک «من» جدا می‌کند، یک توهم می‌سازد، به آن می‌چسبد، منیت دارد، توجهش به بیرون است، مقایسه‌های ذهنی می‌کند، و واقعاً من همان‌جوری بودم آقای شهبازی. قضاوت داشتم، مقاومت داشتم، مقایسه داشتم، و این‌که می‌گفتید اصلاً دعوا در خانه عادی نیست، واقعاً عادی نیست. الان آدم می‌فهمد چرا اصلاً باید دعوا باشد؟! چرا عشق نباشد؟

آقای شهبازی: آفرین، آفرین، آفرین!

خانم اکرم: و این‌که آقای شهبازی دیروز تولدم بود، چند وقت است زنگ نزده بودم به شما، خیلی دلم می‌خواست صدایتان را بشنوم. سی‌وسه‌ساله شدم.

آقای شهبازی: ماشاءالله. تبریک می‌گویم.

خانم اکرم: شش سال است، هفت سال است برنامه را نگاه می‌کنم، زندگی‌ام آرام است. از بچه‌هایم توقع ندارم بچه‌های زرنگی باشند، بچه‌های مؤدبی باشند. همان‌جوری که هستند قبولشان دارم، دوستشان دارم، خیلی هم خوب هستند.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم اکرم: و این‌که آقای شهبازی من دوباره، یک چالشی هم داشتم، دوباره مادر شدم و اگر برنامه شما نبود شاید مثلاً می‌گفتم چرا من؟ چرا؟ ولی با تمام وجودم این هدیه الهی را می‌پذیرم. ان‌شاءالله که یک گنج‌حضور دیگر به دنیا بیاید.

آقای شهبازی: آفرین.

خانم اکرم: و این‌که تمام جهان آرزوی، دیروز آرزوی من وقتی شمعم را فوت کردم این بود که «پروردگارا زندگی خوب، آرامش، شادی، فراوانی و آگاهی برای همه باشد ان‌شاءالله.»

آقای شهبازی: به‌به، آفرین، آفرین!

خانم اکرم: خیلی ممنونم استاد. مطلب آماده کرده بودم ولی دیگر دلی صحبت کردم، با تمام وجودم دوستان دارم.

آقای شهبازی: به‌به! ممنونم لطف دارید. تولدتان را هم تبریک می‌گویم و خانم اکرم پیشرفت شما شگفت‌انگیز است خانم. من یادم است روزهای اول، کاملاً یادم است چون صدایتان یک جور است که هیچ‌موقع یادمان نمی‌رود. شما آن برنامه‌های اول، الان شما می‌گویید پنج شش سال پیش، آن موقع صحبت‌هایتان را ببینید، الان طرز صحبت کردنتان را ببینید، ببینید چقدر پیشرفت کردید. خدا را شکر کنید.



خانم اکرم: من آقای شهبازی، شما سواد آگاهی ما را بردید بالا. من خانه دارم زود ازدواج کردم، بعد خیلی احساس قربانی شدن داشتم. الان خیلی خوشحالم، اصلاً نوشته‌هایی که می‌نویسم آقای شهبازی الان ۱۱۴ نکته برای حضور نوشتم. اصلاً خودم وقتی این نکته‌ها را می‌خوانم می‌گویم من که سواد ندارم، این‌ها از کجا آمده؟ و می‌دانم که دم ایزدی است، و این‌که آقای شهبازی شما، مشاوره زندگی را نمی‌توانست این‌جوری کند. اصلاً نمی‌توانست. با حرف‌های شما من چقدر الان به همسرم عشق می‌دهم و ایشان هم که خب قانون جبران را بلدند، به من برمی‌گردد می‌گوید اکرم تو تازه داری سه چهارساله زندگی می‌کنی. تو خیلی مشکل داشتی ها! یادت است؟ و این‌که درست است شما می‌گویید روزهای اولتان یادتان است. پندارِ کمال، می‌دانم، درد خیلی زیاد و خدا را شکر الان من فهمیدم من این افکار نیستم، من آرامش زیر این افکارم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!.

خانم اکرم: سلامت باشید آقای شهبازی، خداقوت می‌گویم به شما.

آقای شهبازی: خیلی ممنونم، عالی، عالی! تولدتان هم مبارک باشد.

خانم اکرم: خیلی ممنون سلامت باشید استاد، واقعاً از ته قلبم دوستتان دارم. ممنون که این همه زحمت می‌کشید. تماسم برقرار نشدنی می‌گویم خدای مهربانم به دل آقای شهبازی نور بیشتری عنایت کن که این‌قدر زندگی ما را صفا داده، واقعاً ممنون شکر وجودتان.

[خداحافظی خانم اکرم و آقای شهبازی]



چو شیر و انگبین جانا، چه باشد گر در آمیزی؟ عسل از شیر نگریزد، تو هم باید که نگریزی

اگر نالایقم جانا، شوم لایق به فرّ تو وگر ناچیز و معدومم، بیابم از تو من چیزی (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۴۰)

استاد جان شش تفاوت میان الهامات قلبی عدم و نجوای من‌ذهنی. الهامات قلبی تنها نقطه شروع را به ما می‌گوید.

قدم اول، اما نجوای ذهنی به ما خط می‌دهد به‌جای نقطه، و طرح چیدن با ترفند ذهن.

دومین تفاوت الهامات قلبی این است که، راهکار عملی می‌دهد در لحظه الهام قلبی. اما نجوای ذهنی به تعویق می‌اندازد، و وعده و وعید می‌دهد. و اما در لحظه به ما فرمان اجرایی نمی‌دهد.

مورد سوم، الهامات قلبی به ما حس اطمینان می‌دهد. ما مطمئنیم که این کار درست است. کار درستی است. اما نجوای من‌ذهنی شروع می‌کند به پیش‌بینی آینده. شروع می‌کند به قضاوت کردن آینده‌ای که هنوز نیامده.

چهارمین مورد الهامات قلبی، این‌که الهامات بی‌تکرار هستند، تنها یک‌بار به ما گفته می‌شود و کلید دریافتش این است که حضور در لحظه حال داشته باشیم. اما نجوای ذهنی مدام تکرار می‌کند در ذهن ما، آن طرحی که می‌دهد شروع به تکرارش می‌کند.

مورد پنجم، الهام قلبی حاوی عشق است و جز زیبایی چیزی نمی‌گوید. و خودش را مسبب می‌داند نه دیگران را، ولی نجوای ذهنی می‌گوید یادت است او در حقات چقدر بدی کرد؟ حالا تو می‌خواهی او را ببخشی؟ با او مقاومت کن، ستیزه کن، او را زجر بده، یادت می‌آید تو را چقدر زجر داد؟ حالا می‌خواهی او را ببخشی؟ او را نبخش.

مورد ششم، این‌که الهامات قلبی به ما می‌گوید که فضای گشوده را باز کن، فضا را باز کن. فضای گشوده را عنوان می‌کند و باز خود را به من نشان می‌دهد. ولی نجوای ذهنی در فضای بسته شروع می‌کند به غیبت، قضاوت و حسادت، و همین‌چو می‌رود جلو و مرتب ترس را یادآوری می‌کند.

شهری پُر از عیش و فرَح، بر دستِ هر مَسْتی قَدَح
این سویِ نوشِ آن سویِ صَح، این جویِ شیر و آن عَسَل



در شهر یک سلطان بُود، وین شهر پُر سلطان، عَجَب بر چَرخ یک ماه است بس، وین چَرخ پُر ماه و زَحَل

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۳۴)

استاد جان مراحل بیداری، این‌که بفهمم مشکل از کجاست. مشکلی که با آن روبه‌رو بودم این‌که قبلاً اتفاقات را نمی‌دانستم که آمده‌اند من را بیدار کنند از فضای بسته، خشم، کینه، قضاوت و ترس. و این‌که با فضای گشوده‌شده به‌هرحال به من یاد داد با فضاگشایی بپریم بیرون. اتفاقات نیامده بودند بلایی سَرَم بیاورند. آن چیزی که ذهن نشانم می‌داد، زمانی بود که به من می‌گفت بدبخت می‌کنند، بلا سَرَت می‌آوردند. من که نسبت به اتفاقات واکنش نشان می‌دادم. درسش چه؟ تسلیم و این‌که راضی‌ام.

و در کنار بصیرت و بینش و یک دیدی که در هر ثانیه و در هر لحظه انتخاب کنیم. آن‌چه را که از برنامه زیبای گنج حضور فهمیدیم این‌که عمل کنیم، در عمل به کار بگیریم! ببخشیم، قضاوت نکنیم، در عمل دروغ نگوییم، واکنش نشان ندهیم، خشمگین نشویم. وقتی که کسی به ما توهین می‌کند درسش را بگیریم. درس زیبای عدم چه بود؟

صبر، شکر، رضا، ما به کمک برنامه می‌توانیم زندگی سالم، سرشار از عشق و معنویت را تجربه کنیم و در مسیر زیبای کمال گام برداریم.

هرکه ماند از کاهلی بی شکر و صبر او همین داند که گیرد پای جبر

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۶۸)

هرکه جبر آورد، خود رنجور کرد تا همان رنجوری‌اش، در گور کرد

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۶۹)

گفت پیغمبر که رنجوری به لاغ رنج آرد تا بمیرد چون چراغ

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۷۰)

کاهلی: تنبلی

رنجور: بیمار

لاغ: هزل و شوخی. در این‌جا به معنی بددلی است.
رنجوری به لاغ یعنی خود را بیمار نشان دادن، تمارض.

استاد جان تمام شد.

آقای شهبازی: خیلی ممنون، لطف فرمودید.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم مریم]



۱۳ - خانم هانیه از مشهد

[سلام و احوال‌پرسی خانم هانیه و آقای شهبازی]

خانم هانیه: سی‌وهشت سالم هست جناب آقای شهبازی. خدمت شما و بینندگان عزیز هم عرض سلام و ادب دارم. ببخشید.

آقای شهبازی: خیلی‌خب، یک نفس عمیق بکشید.

خانم هانیه: چشم، چند لحظه جناب آقای شهبازی به من اجازه بدهید. آقای شهبازی من می‌خواهم اول از همه به خودم یک تعهد خیلی قوی و بزرگی بدهم، دوم به پروردگارم، سوم به جناب مولانای عزیزم و چهارم به شما بزرگوار معلم بسیار محترم و گران‌قدرم و پنجم به همه‌ی دوستانم که الآن صدای من را می‌شنوند.

آقای شهبازی: آفرین.

خانم هانیه: آقای شهبازی من اعتراف می‌کنم الآن بعد از گذشت تقریباً دو سال و شش ماهی هست که تقریباً مدام بیننده‌ی برنامه‌های شما هستم، که بزرگ‌ترین ایرادات من «لَعَادُوا» است.

آقای شهبازی: چه بود؟

خانم هانیه: یعنی «رُدُّوا لَعَادُوا»

آقای شهبازی: اوه، اوکی (صحیح، باشد: OK)

خانم هانیه: یعنی فضاگشایی، دیدن برکات، نعمات، گشایشات و دوباره مجدد بستن فضا، رفتن به ذهن، قضاوت کردن، مقاومت کردن، ایجاد درد، مسئله، مانع، دشمن در خودم و خب تبعاً برای اطرافیانم. من می‌خواهم در این تاریخ که ۶/۴/۱۴۰۲ هست، مثل آن یک آقایی بودند چندوقت پیش‌ها به برنامه‌تان تماس گرفتند، ایشان اعتیاد داشتند. بعد شما خیلی با ذوق و شوق به ایشان گفتید که ببین با این تلفن دیگر تمام مواد را بریز در سطل زباله، یک دنیای جدیدی را آغاز کن، دنیای پاک عاری از مواد.

آقای شهبازی: بله.

خانم هانیه: من آقای شهبازی می‌خواهم همین‌جا، در همین لحظه از پروردگارم بخواهم کمکم کند، از حضرت مولانا، از شما بزرگوارم شما عزیزم، از شما که تمام این مدت با صدایتان زندگی کردم، شب و روز گذراندم بخواهم که کمکم کنید.

[صحبت با گریه] دلم شکسته آقای شهبازی، خیلی دلم شکسته! خیلی! یعنی اصلاً عجیب دلم شکسته از خودم آقای شهبازی، از خودم خیلی زیاد! از خودم. یعنی می‌خواهم دیگر بریزم آقای شهبازی همه‌ی این اشتباهاتی که تا الآن مرتکب شدم. بگویم اعتراف کردم که این را اشکال بزرگ و بسیار خطرناک و آسیب‌زننده‌ام را! که همان «رُدُّوا لَعَادُوا» است. این را آقای شهبازی ترک کنم.



[صحبت با صدای بغض‌آلود] یعنی دیگر خدایا دستم هم دارد می‌لرزد بردم در درگاه آسمان: «خدایا کمک کن، عاجزم ناتوانم، کمک کن! به فریادم برس!» دیگر شکستم. دیگر تا کی؟ آخر تا کی؟! همین امروز محکم ببندم این تعهدم را مجدد و بخواهم از، دعا کنید آقای مولانا، شما آقای شهبازی دلتان به وسعت آسمان‌هاست. من شاگردان هستم آقای شهبازی. **آقای شهبازی:** خواهش می‌کنم.

خانم هانیه: یک شاگرد عاجز هستم، در مانده‌ام که دیگر اصلاً واقعاً ضعیف‌ترین و کودن‌ترین شاگردان فکر کنم من باشم، در کل تاریخ اجرای برنامه‌هایتان تا الآن؛ این را اعتراف می‌کنم. **[خنده خانم هانیه]** یعنی واقعاً آدم ببیند و به ذهن برگردد خیلی دیگر باید، واقعاً این را اعتراف می‌کنم ولی می‌خواهم ترک کنم!

آقای شهبازی: آفرین!

خانم هانیه: یعنی می‌خواهم آقای شهبازی ترک کنم و این نیت را کردم. دلم می‌خواهد چند جمله فقط صدای قشنگتان را هم بشنوم که دیگر از این لحظه، از این تاریخ به بعد ان‌شاءالله مثلاً در برنامه نهصدو، ان‌شاءالله حالا مثلاً یک مدتی بگذرد مجدد زنگ بزنم بگویم آقای شهبازی این ایراد بزرگم به کمک شما و نفس گرم شما، دعای شما، آقای مولانا، به کمک خدا و شاید تلاش خودم که می‌دانم واقعاً حالا دیگر می‌خواهم بگذارم پشتش، یعنی محکم تعهد کنم. و فقط چند جمله دلم می‌خواست صدایتان را آقای شهبازی بشنوم در این مورد.

آقای شهبازی: بله خواهش می‌کنم. شما توجه می‌کنید که این نقص را همه ما داریم خانم! این قدر سخت نگیرید به خودتان و یک مقدار هم باید مواظب باشید که پیشرفتتان را با ذهنتان اندازه نگیرید. یک قدری ساده بگیرید. «رُدّوا لَعَادوا» این‌که ما می‌فضاگشایی می‌کنیم و مورد لطف خداوند قرار می‌گیریم، دوباره برمی‌گردیم به ذهن؛ همه‌مان داریم می‌کنیم! و یک کمی مواظب باشید که دست ما نیست. من تأیید می‌کنم و واقعاً قدردانی می‌کنم از این تعهد، تعهد خیلی مهم است، ولی مواظب باشید که فشار نیاورید به خودتان. این‌که می‌گویید من به ذهن برنگردم، هیچ‌کدام از ما نمی‌توانیم همچون تعهدی بکنیم چون این دست ما نیست.

زندگی ما را می‌برد فضای حضور، برمی‌گرداند به ذهن که ما اشکالمان را ببینیم. تا به ذهن برنگردیم ما، نمی‌توانیم اشکالمان را ببینیم. توجه می‌کنید شما باید بیایید و در ذهن یک به اصطلاح «نمایش درد» بگذارید که ایرادات را به این ترتیب ببیند و این رفتن به ذهن و برگشتن به فضای یکتایی ادامه خواهد داشت. مواظب باشید به راه ایده‌آلی که من ذهنی اشاره می‌کند، نروید!

ساده بگیرید، کار کنید. می‌توانید «تعهد به کار بدهید، به مرکز عدم بدهید.» ولی این‌که شما می‌گویید دعا کنید من نیایم به ذهن، همچون کاری را ما نمی‌توانیم بکنیم. زندگی حواسش به شماست، هی مرتب نواقصتان را به شما نشان خواهد داد و «نواقص» با آمدن شما به ذهن و آوردن چیزی به ذهنتان نشان داده می‌شود.



شما می‌خواهید بگویید من اصلاً بی‌مراد نشوم، فضا را باز کنم. بله اگر بتوانید خیلی ایده‌آل است، ولی ممکن است نتوانیم این کار را بکنیم و اگر نتوانستید بکنید نباید شما حس بی‌مرادی بکنید، حس بی‌لیاقتی بکنید، بگویید من متعهد بودم تعهدم را شکستم. نه! دست از سر خودتان بردارید بگویید من کار می‌کنم و دست «قضا و کُن فکان» است، زندگی روی من کار می‌کند هر جور شد شد، ساده بگیرید.

خانم هانیه: این بیت هم هست که می‌گویند:

سخت‌گیری و تعصب خامی است

تا جنینی، کار، خون‌آشامی است

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۹۷)

این هم فکر می‌کنم جوابم است، آمد در ذهنم یعنی الآن.

آقای شهبازی: بله بله! مواظب باشید من ذهنی به این ترتیب فن خودش را نزنند که شما را ناامید کند، «دیدنی نمی‌توانی؟!». اصلاً شکوفا بشوید به وسیله زندگی، هر چه بادا باد! هر چه شد! ولی خوب می‌شود. شما قضاوت نکنید که من الآن واقعاً آن چیزی که می‌خواستم شد. توجه می‌کنید؟ خودتان را بسپارید به زندگی، ولی همیشه فضاگشایی کنید. نگذارید چیز ذهنی به مرکزتان بیاید، ولی این که یک دفعه آمد، اشتباه کردی.

توجه کنید امروز هم ما، چندین بار من تکرار کردم اشتباه کردن ما نیست که ما را از جنس دیو می‌کند، اشتباه همه‌مان می‌کنیم. «هنر انسان در این است که اقرار کند به اشتباه، اشتباهش را درست کند یاد بگیرد، مسئولیت بپذیرد بگوید که من اشتباه را من کردم، الآن ایرادم را پیدا می‌کنم.»

و لزومی ندارد به کسی هم بگویید، اشکالش را پیدا کند رفع کند، ولی نه این که وقتی اشتباه کرد بگوید که مثلاً قیامت شده! نه، همه ما اشتباه می‌کنیم. نمی‌گوییم ما باید خیلی اشتباه کنیم، عمداً اشتباه کنیم، نه، ولی اشتباه می‌کنیم! هم اشتباه خودمان را خودمان می‌بخشیم، هم اگر مردم دیدند واقعاً ما مواظبیم و عذرخواه شدیم و تکرار نکردیم یاد گرفتیم، مردم هم می‌بخشند. و مردم به ما کمک می‌کنند! توجه می‌کنید؟

خانم هانیه: بله استاد.

آقای شهبازی: حالا من دوباره شروع کردم [خنده آقای شهبازی] من می‌گویم صحبت نمی‌کنم دوباره رفتیم بالای منبر، بیخشید شما. ان شاء الله موفق باشید.

خانم هانیه: خواهش می‌کنم استاد. من خوشحال شدم صدایتان را شنیدم. این سه بیت هم پس خاتمه صحبت‌هایم بخوانم با شما خداحافظی کنم.

آقای شهبازی: بله بله بفرماید.

خانم هانیه: [خواندن با لحن شاد و خنده]



گویدش: رُدُّوا لَعَادُوا، کارِ توست
ای تو اندر توبه و میثاق، سُسْت

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۸)

لیک من آن ننگرم، رحمت کنم
رحمتم پُرسْت، بر رحمت تنم

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۹)

ننگرم عهد بَدْت، بَدْهَم عطا
از کَرَم، این دَم چو می‌خوانی مرا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۶۰)

رُدُّوا لَعَادُوا: اگر آنان به این جهان برگردانده شوند، دوباره به آنچه که از آن نهی شده‌اند، بازگردند.

آقای شهبازی: «از کرم این دم چو می‌خوانی مرا» تمام شد رفت! تا آنجا که مقدر است این دم ایشان را بخوانید تا رحمت کند، ولی این‌که من تصمیم گرفتم ذهن نروم دیگر، این یک «تعهد ذهنی» است و نمی‌توانید عمل کنید. این کلک است، فریب من‌ذهنی است. چنین حرف‌هایی نزنید شما.

قطع هم شد.



۱۴ - خانم ربابه از لرستان

[سلام و احوالپرسی خانم ربابه و آقای شهبازی]

خانم ربابه: استاد شاگرد تقریباً ده سال پیش شما هستم، خیلی یاد گرفتم از شما، تشکر می‌کنم، ممنونم از شما.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم ربابه: اگر اجازه بدهید یک بیت بخوانم از غزل‌ها، ممنون می‌شوم.

آقای شهبازی: بله بله، بله هرچه، هر کاری می‌خواهید، بله بفرمایید.

خانم ربابه: دست شما درد نکند.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم ربابه:

یا رب، مرا پیش از اجل فارغ کن از علم و عمل
خاصه ز علم منطقی در جمله افواه آمده

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۲۷۹)

ببخشید آقای شهبازی، فراموش کردم.

آقای شهبازی: «خاصه ز علم منطقی در جمله افواه آمده»

خانم ربابه:

یارب، تو مرا به نفس طنّاز مده
با هرچه بجز تُست، مرا ساز مده

من در تو گریزان شدم از فتنه خویش
من آن توأم، مرا به من باز مده

(مولوی، دیوان شمس، رباعی ۱۶۵۱)

آقای شهبازی: آفرین

خانم ربابه: آقای شهبازی من خیلی از خدای خودم، از مولانای جان، از شما یاد گرفتم. زندگی‌ام خیلی تغییر کرده شکر خدا.

آقای شهبازی: آفرین



خانم ربابه: شکر خدا بهترین زندگی برای ما درست کردی، ممنونم از شما، از مولانای جان.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم ربابه: حالا برنامه‌هایتان همه‌شان از ساعت ۶ صبح بیدارم، می‌نشینم گوش می‌کنم، می‌نویسم، تکرار می‌کنم، ولی الآن کمی دست‌های خودم را گم کردم حقیقت‌اش.

آقای شهبازی: بله، خواهش می‌کنم.

خانم ربابه: حفظ می‌کنم زیاد، شاید هفتاد هشتادتا بیت حفظ کردم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم ربابه: سلامت باشید. من همانم که شوهرم هم با شما صحبت کرد چند سال پیش حدود دو سه سال هم تماس نگرفتیم. گفت که خانم همیشه ورق‌های من را پاره می‌کرد، گفتم خواست خدا بوده که من به این مولانای جان برسیم.

آقای شهبازی: آفرین.

خانم ربابه: از شما خیلی ممنونم، متشکرم. زندگی ما خیلی تغییر کردید، خیلی

آقای شهبازی: آفرین

خانم ربابه: در این زندگی آرامش داریم، واقعاً یاد گرفتیم که هم‌هویت نشویم با هیچ‌چیز، یاد گرفتم ذهنم را همیشه بسپارم به خدا بسوزاند ذهنم را.

آقای شهبازی: آفرین

خانم ربابه: به من‌های ذهنی.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! گفتید از کجا زنگ می‌زنید؟

خانم ربابه: از لرستان

آقای شهبازی: لرستان، خیلی‌خب

خانم ربابه: بله، برنامه ۹۶۷ امروزتان هم خیلی زیبا بود، خیلی جالب بود.

آقای شهبازی: آفرین.

خانم ربابه: همه‌شان را می‌نویسم، گوش می‌کنم، حفظ می‌کنم دست شما درد نکند.

آقای شهبازی: عالی، آفرین!

خانم ربابه: زنده بمانید.



آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، ممنونم پس سلام برسانید، خداحافظی می‌کنم با شما.

خانم ربابه: خواهش میکنم، سلامت باشید یک بیت مال برنامه امروز مال غزل اگر اجازه بدهید بخوانم.

آقای شهبازی: بله بله، بله، بله، بفرمایید.

خانم ربابه:

اگر نالایقم جانا، شوم لایق به فرّ تو
وگر ناچیز و معدومم، بیایم از تو من چیزی
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۴۰)

آقای شهبازی: «بیایم یا بیایم از تو من».

خانم ربابه: بیایم، «بیایم از تو من چیزی».

گهی در صورتِ آبی، بیایی جان دهی گل را
گهی در صورتِ بادی، به هر شاخی درآویزی
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۴۰)

آقای شهبازی: بیایی، بیایی این‌ها همه بیایی است.

خانم ربابه:

گهی در صورتِ آبی، بیایی جان دهی گل را
گهی در صورتِ بادی، به هر شاخی درآویزی
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۴۰)

گر تو خواهی، این غزل ۹۶۷ بود

بعد غزل بعدی هم:

گر تو خواهی که تو را بی‌کس و تنها نکنم
وامقت باشم هر لحظه و عذرا نکنم
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۴۰)

آقای شهبازی: آها، آفرین!

خانم ربابه: یک غزل دیگر هم یک بیت دیگر از غزل، شماره‌اش را فراموش کردم ببخشید.



کجاست ساقی جان؟ تا به هم زند ما را بروید از دل ما فکر دی و فردا را

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۳۳)

آقای شهبازی: بروید، بروید از دل ما یعنی جارو کند. بروید از دل ما

خانم ربابه: بله دست شما درد نکند خیلی دستپاچه می‌شوم فراموش می‌کنم.

آقای شهبازی: می‌فهمم. آفرین، آفرین!

خانم ربابه: وگرنه همه‌شان را می‌خوانم حفظ می‌کنم، برایم سخت است از گوشه صحبت می‌کنم.

آقای شهبازی: می‌دانم می‌دانم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم ربابه]



۱۵ - خانم لیلا از آلمان

[سلام و احوال‌پرسی خانم لیلا با آقای شهبازی]

خانم لیلا: من لیلا هستم، بعد ساکن آلمان، خواستم که صدای من را بشنوند شنوندگان برنامه، عذرخواهی می‌کنم یک کمی بغض دارم و یک کمی هُل شدم. می‌خواهم هر آنچه که هست بیان کنم و از قبل چیزی را آماده نکردم. این‌که من خوشحالم، خوشبختم که یکی از وارثین میراث‌گران بهای شما هستم. شما گنج بزرگی را برای جهانیان گذاشتید و من سعادتمند بودم که وارث این میراث‌گران بها شدم و این بزرگ‌ترین معجزه بود و من همیشه به خودم می‌گویم لیلا تو یکی از معجزات این برنامه هستی.

آقای شهبازی: آفرین!.

خانم لیلا: و تمام آنچه که عزیزان در برنامه می‌گویند همه آن‌ها درباره من هم اتفاق افتاده و می‌افتد.

من هفت سال است که دارم برنامه را گوش می‌دهم، منتها این مدت اخیر یک کمی دشواری‌های زندگی‌ام بیشتر، یک کمی احساس می‌کنم کیفیت، از برنامه قطع نشدم اما آن چیزی را که قبلاً تجربه می‌کردم در برنامه، یک کمی کم‌رنگ‌تر شده یا به اصطلاح کیفیتش کم شده که از خداوند می‌خواهم که مجدد به آن حالت قبل برگردم.

جناب شهبازی عذرخواهی می‌کنم، اگر من زمان را ندارم چون خیلی هُل شدم، هر وقت زمانم تمام شد به من اطلاع دهید. **آقای شهبازی:** بله، خواهش می‌کنم حالا لیلا خانم اجازه بدهید این را هم اعلام کنم، که دوستانی که روی خط هستند تشریف ببرند، این آخرین تلفن ما است. بله، شما آخرین تلفن ما هستید، دوستان دیگرمان که روی خط هستند دیگر تشریف ببرند، بله، ممنونم، بفرمایید.

خانم لیلا: بله، من یک تجربه می‌گویم و امیدوارم که بتوانم برنامه‌های بعد تندتند ارتباط داشته باشم و وصل بشود.

من یک تجربه می‌خواهم بگویم که یکی از شگفتی‌ها بود برای خودم، من یک روزی که برنامه‌ها را گوش می‌دادم حدود سه سال قبل و خیلی این برنامه یادم نیست الان شماره‌اش را، ان‌شاءالله بعد می‌گویم روی من آن قدر تاثیر گذاشته بود، من چون قبلاً شغلم معلمی بود، بعد به خودم گفتم خدایا چرا قبل‌ها، چرا آن سال‌ها من با این برنامه آشنا نشدم که بتوانم مؤثر عمل کنم در کارم و از بزرگان بگویم. من می‌توانستم من با بچه‌ها ارتباط داشتم چرا این اتفاق آن موقع‌ها نیفتاد؟ چرا تا حالا که بازنشسته شدم؟ چرا که ارتباط دیگر ندارم با نوجوانان و در این ندامت‌ها بودم خیلی با خودم درگیر شده بودم، بعد آن لحظه آرزو کردم که یعنی می‌شود یک‌بار دیگر من با بچه‌های کوچک، با بچه‌های که اصلاً پنج شش ساله باشند یک بار دیگر خدا این شغل را، این لیاقت را به من بدهد و من بتوانم ارتباط داشته باشم با آن‌ها، با این چیزهایی که یاد می‌گیرم آن را انتقال بدهم و زندگی کنم برای خودم و جالب این‌که حدود یک ماه پیش، من حدود هشت نه ماه هست که مهاجرت کردم به آلمان. یک روزی اتفاق عجیبی افتاد چون خب من زبان را که خیلی خوب نمی‌دانم، صاحب‌خانه من به من پیشنهاد داد که من بروم در مهدکودک کار کنم و یک ارتباطی گرفتند برای من و من گفتم من با یک روز می‌روم، من اولین روزی که



وارد مهدکودک شدم و در آن محوطه ایستادم و بچه‌ها آمدن به طرفم و آن حالت برای من پیش آمد، آن روز آن چیزی که در خانها م پای آن برنامه، پای تلویزیون نشسته بودم با برنامه گنج حضور آرزو کرده بودم آن اتفاق برای من رقم خورد و بین این بچه‌ها یک پسر بچه‌ای حدوداً چهار پنج‌ساله آفریقایی هست که هیچ ارتباطی نمی‌تواند با بچه‌ها بگیرد ظاهراً باید اوتیسم (Autism) باشد و خیلی پریشان حال است، دل نگرانی‌های خاصی دارد. من آن‌جا بین بچه‌ها نه می‌توانستم حرف بزنم، بقیه با من حرف می‌زدند، یکی دست من را می‌گرفت، یکی من را به یک سمتی می‌کشاند برای بازی کردن، من سرم را گرفتم به آسمان اولین چیزی که یادم افتاد هست «تقدیر من که عاشقی» از کتاب خانم فریبا، ناگهان این پسر بچه‌ای که داشت بی‌قراری می‌کرد، همه از دستش کلافه بودن زیر آفتاب رها بود داخل یک کالسکه، من رفتم به سمتش و آن چیزی که آمد به ذهنم و من خواندم اشعار را

دم او جان دهدت رو ز نَفَخْتُ بپذیر کار او کُنْ فیکونست، نه موقوفِ علل (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۴۴)

نَفَخْتُ: دمیدم

بعد من ارتباط گرفتم و آن بچه برمی‌گشت من را نگاه می‌کرد، آرام گرفت، اصلاً طوری که مربی‌های دیگر آمدند جلو که فکر می‌کردند که من نمی‌دانم، فکر می‌کنم شمال آفریقا باشد باید عربی زبان باشند، آن‌ها گوش می‌دادند به من، می‌گفتند تو زبان این بچه را می‌دانی؟ گفتم نه، بعد می‌گفت پس تو چه‌جوری داری با او حرف می‌زنی؟ گفتم من یک لالایی خاصی دارم می‌خوانم، یک شعری دارم می‌خوانم از سرزمین خودم و بچه‌های دیگر هم همین‌طور، من با اشعار مولانا با آن‌ها بازی می‌کنم، آن‌ها آرامش می‌گیرند و این یکی از شگفتی‌های این برنامه بود برای من.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم لیلا: من عذرخواهی می‌کنم، من خیلی طولانی صحبت کردم فکر می‌کنم.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، خیلی زیبا، وقتی شما اشعار مولانا را می‌خوانید، درون شما تغییر می‌کند، آن‌ها آن تغییرات را می‌گیرند، ارتعاشات زنده زندگی را از شما می‌گیرند، از طرز صحبت شما معلوم است شما لطیف هستید، خیلی نرم و لطیف هستید و مرکز شما باز شده.

خانم لیلا: ممنونم، آقای شهبازی.

آقای شهبازی: به هر حال اشعار مولانا امروز هم همین صحبت بود دیگر شما می‌خوانید، که از همانیدگی‌ها و از موانع بیابید بالاتر، وقتی من ذهنی شما نمی‌تواند بکشد و می‌آید بالاتر، بیشتر به زندگی ارتعاش می‌کنید که بقیه کارمندان نمی‌توانند، در نتیجه بچه‌ها می‌گیرند این ارتعاش را، چون بچه‌ها نزدیک هستند، الان تازه از زندگی جدا شدن، هنوز مثل ما همانیده نشدن، بچه چهارساله پنج‌ساله آنتن‌هاش بسیار قوی است که مثلاً ارتعاش مادرش را که به زندگی ارتعاش می‌کند بگیرد،



یا ارتعاش کسی دیگر را بگیرد و به همان صورت ارتعاش منفی من ذهنی را هم می‌گیرد. پس این جور بچه‌ها خیلی واضح است شما درواقع یک منبع آرامش بخش هستید برایشان.

خانم لیلا: ان شاءالله همین‌طور است.

آقای شهبازی: زبان مهم نیست، این زبان برای بچه سه چهارساله او هم که زبان آن‌طوری نمی‌داند، زبان بعداً مهم می‌شود، ممنونم دیگر.

خانم لیلا: خواهش می‌کنم، من عرضی ندارم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم لیلا]

❖ ❖ ❖ پایان بخش دوم ❖ ❖ ❖